

# ایستگاه راه آهن مرکزی

## گونتر کونرت

در یک صبح آفتابی مردی در آپارتمان خود نامه ای پیدا می کند نامه روی میز صبحانه کنار فنجان قهوه قرار دارد این که نامه را چه کسی در آنجا گذاشته است مشخص نیست هنوز مرد آن را باز نکرده است که چشمش روی کاغذ خاکستری رنگ و کهنه ای به سطور تحکم آمیزی می افتد شما موظفید که برای اجرای مراسم اعدامتان در روز پنجم نوامبر سال جاری ساعت هشت صبح در توالی مردانه ایستگاه راه آهن مرکزی حضور به هم رسانید برای شهادت‌شنوویی شماره 18 در نظر گرفته شده است در صورت تخطی از این دستور از طرف مقامات رسمی مجازاتی متناسب تعیین شده است توصیه می شود که برای تسهیل در کار لباس سبک تری بپوشید

طولانی نمی کشد که مرد با حالی نزار به سراغ دوستانش می رود از خوردن غذا و نوشابه خودداری می کند اما در مقابل از آنها تنها راهنمایی می خواهد ولی آن ها جز تکان دادن سر واکنشی نشان نمی دهند از راهنمایی و کمک موثر که خبری نیست هیچ ، وقتی هم که پشت سر مرد نیمه جان بار دیگر در بسته می شود خیلی احساس راحتی می کنند حتی از خودشان می پرسند که آیا بازکردن در اصولا کاری زائد نبوده است و آیا پذیرفتن خطر آن هم برای آدمی که در آینده دیگر به کار کسی نمی خورد واقعا ارزش دارد ؟

مرد پیش یک وکیل می رود و موضوع را با او در میان می گذارد اما وکیل به او پیشنهاد می کند که درخواستی بنویسد و در آن برای پرهیز از هر گونه خطری تاریخ دقیق احضاریه را ( 5 نوامبر ) رعایت کند گذشته از این توالی مردانه و ایستگاه راه آهن مرکزی جاهای قابل قبول و مطمئنی هستند موضوع آن قدرها هم خطرناک نیست اعدام ؟ نه احتمالا یک غلط چاپی است در اصل اقدام است چرا نه ؟ وکیل خیلی طبیعی می داند که مقامی رسمی از شهروندی درخواست کند که برای اقدامی مقتضی در جایی حاضر شود فقط کمی صبر و اطمینان آدم باید اطمینان داشته باشد هیچ چیز مهمتر از اطمینان نیست

مرد در خانه بر روی ملافه اش که از عرق خیس است دائما از این پهلو به آن پهلو می غلتد و خوابش نمی برد در حالی که از کنجکاوای آزاردهنده ای رنج می کشد به وزوز بی اعتنای مگس‌های سمج گوش می دهد و با خودش می گوید : خوش به حالش زنده است غمی ندارد مگس خوشبخت از ایستگاه راه آهن مرکزی چه خبر دارد ؟

بلند می شود و نیمه شب زنگ خانه همسایه را می زند از سوراخ در چشمی برای یکی دو لحظه آن هم بی اعتنا به او زل می زند اما در باز نمی شود مرد خسته می شود و دستش را از روی دکمه زنگ برمی دارد درست سر ساعت هشت روز پنجم نوامبر مرد وارد ایستگاه راه آهن مرکزی می شود او پیراهن اسپرت آستین کوتاهی به تن و شلوار کتان نازکی به پا دارد و تیک تیک می لرزد مرد نازک تر از پیراهن و شلوار لباسی دیگر در خانه ندارد در محوطه ایستگاه راه آهن گاه باربری بیکار دیده می شود که خمیازه می کشد چند نفری هم سرگرم تمیز کردن زمینند و دائما روی آن آب می پاشند

صدای قدم های تنهای مرد در سکوت آزار دهنده بخش توالی ها به گوش می رسد مرد بی درنگ دستشویی شماره 18 را پیدا می کند سکه ای در شیار قفل آن می اندازد و پس از باز شدن در به درون می رود و بی اختیار در زهن او این فکر ایجاد می شود که اتفاقی نمی افتد هیچ اتفاقی فقط می خواهند کاری برایش انجام دهند

همین الان تمام می شود و او دوباره به خانه بر می گردد مرد به خودش می گوید ، اطمینان ! اطمینان ! و نشاطی فوق العاده در صدای او پدید می آید سپس در توالی را می بندد و می نشیند

یک ربع بعد دو کارگر دستشویی در توالی شماره 18 را با کلید اضافی باز می کنند جسد مرد را از آنجا بیرون می آورند و آن را به محوطه ای دور منتقل می کنند به محوطه ای که اگر چه زیر سقفش دود لوکوموتیوها احتمالی به چشم می خورد اما نه به آن هرگز قطاری وارد و نه از آن هرگز قطاری خارج می شود